



روزنامه شیکاگو تریبون ۵ ژانویه ۱۸۷۹

در خانه کوچکی در «هاوراستوک هیل»، شمال غربی لندن، کارل مارکس، بنیانگذار سوسیالیسم مدرن، زندگی می‌کند. او در سال ۱۸۴۴ به خاطر تبلیغ تئوریهای انقلابی از زادگاهش - آلمان - تبعید شد. در سال ۱۸۴۸ به آلمان برگشت، اما پس از چندماه دوباره تبعید شد. در پاریس اقامت گزید اما تئوریهای انقلابی او باعث شد که در سال ۱۸۴۹ از آن شهر تبعید شود. از آن سال به بعد دفتر مرکزی او در لندن برپا شده است. پابندی او به اعتقاداتش از همان ابتدا مزاحمت‌هایی را برایش به وجود آورده است. از ظواهر خانه اش پیداست که این اعتقادات به یقین برای او رفاه نیاورده است. مطمئناً طی این سالها او به جد خودش را وقف دیدگاهش (که بدون شک از اعتقاد عمیقش به آنها برمی‌خیزد)، کرده است و هر چند که ما تبلیغات آنها را بی‌اهمیت تلقی کنیم اما نمی‌توانیم برای کسی که اکنون تبعیدی گرانقدر است و خودش را وقف اعتقاداتش کرده، احترام قایل نباشیم.

خبرنگار شما را دوپا سه بار نزد او دعوت کردند و هر بار که با دکتر در کتابخانه‌اش دیدار کردم، یک کتاب در یک دست و سیگار در دست دیگرش بود، او باید بیش از ۷۰ سال سن داشته باشد (مارکس در آن زمان ۶۰ ساله بود) فیزیک بدنش کشیده و چاق است. او سرآمد روشنفکری و نماد یک یهودی اندیشمند است. ریش و موی او بلند و خاکستری است. رنگ چشمان او زیر ابروهای پرپشتش به سیاهی می‌زند. در برابر یک غریبه به غایت محتاط است. یک خارجی در کل می‌تواند مجوز دیدار بگیرد، اما «هلن دمورت» زن آلمانی که مأمور ترتیب ملاقاتها است، دستور دارد که به هیچ‌کس اجازه ملاقات ندهد مگر آنکه معرفی‌نامه بیاورد. زمانی که وارد کتابخانه‌اش می‌شویم، او عینک یک چشم‌اش را کنار چشمش نگه می‌دارد، تا عمق روشنفکری‌تان را ارزیابی کند و پس از آن حرف بزند. بعد از آن است که در برابر شما دانش این مرد پدیدار می‌شود.

صدای مکالمه او یکنواخت نیست، بلکه به اندازه تعداد قفسه‌های

کتابخانه اش متغیر است. عموماً یک انسان رامی توان از طریق کتابهایی که می خواند شناخت و وقتی که بگویم من در کتابخانه این مرد آثاری از شکسپیر، دیکنز، مولیر، بیکن، گوته، ولتر، پین، کتابهای آن انگلستان، آمریکا، فرانسه، آثار سیاسی - فلسفی روسیه، آلمان، اسپانیا، ایتالیا و غیره را دیدم، می توانید خودتان راجع به این مرد نتیجه گیری کنید. طی صحبتیم با او از سؤلهای مربوط به آمریکا و دانش او از آن کشور که در ۲۰ سال گذشته جایگاه ویژه ای داشتند، بکه خوردم. دانش او از رویدادهای آمریکا و دقت نظر وی که با انتقاد از قانونگذاری ایالتی و ملی ما همراه بود، شدیداً مرا تحت تأثیر قرار داد، به طوری که احساس کردم او باید اطلاعاتش را از منابع داخلی کسب کرده باشد. اما به راستی دانش او به آمریکا محدود نمی شود بلکه سراسر اروپا را دربرگرفته است. زمانی که صحبت از سرگرمی اش - سوسیالیسم - می شود، او به رویاهای ملودراماتیکی که معمولاً به او نسبت می دهند، نمی غلتد، اما نسبت طرحهای اتوپیایی خود که «رهایی نژاد بشر» است با جاذبه و جدیت خاصی (که دلالت برواقع گرایی اش تئوریهای او، اگر نه در این قرن، حداقل در قرن آینده است) ادامه می دهد.

شاید، دکتر کارل مارکس را در آمریکا به عنوان نویسنده «کاپیتال» و بنیانگذار «جامعه بین الملل» می شناسند. در مصاحبه ای که در زیر می آید، شما می بینید که او از «جامعه» فعلی اش می گوید.

تا زمانی که دیدارم با کارل مارکس شروع شود، خودم را با «پلت فورم» گزارش رسمی «بانکرانت دیویس» سال ۱۸۷۷ سرگرم کردم، که به نظر روشن ترین و جامع ترین بیان سوسیالیستی است که دیده ام. مارکس گفت که آن را از گزارش مجمع سوسیالیست های گوته، آلمان در سال ۱۸۷۵ به دست آورده است. به گفته او ترجمه این گزارش غلط بوده و او آن را تصحیح کرده است که من تصحیح شده این متن را می آورم:

۱- حق رأی مستقیم، مخفیانه و جهانی برای تمامی مردان بالای ۲۰ سال برای تمامی انتخابات اعم از شهرداری و دولت.

۲- قانونگذاری مستقیم توسط مردم، جنگ و صلح با رأی مستقیم مردم

۳- لغو ارتش ذخیره

۴- الغاء تمامی قوانین و مقررات ویژه مربوط به قوانین مطبوعات و اجتماع عمومی

۵- درمان جهانی

۶- آموزش رایگان و عمومی، آزادی علم و مذهب

۷- حذف تمامی مالیاتهای غیرمستقیم. هزینه دولت و شهرداری توسط مالیات بردرآمد مستقیم و پیشرفته تأمین شود.

۸- آزادی مشارکت در میان طبقات کارگری

۹- تعریف روز قانونی کار. کار زنان محدود و کار کودکان لغو شود.

۱۰- قوانین بهداشتی برای حمایت از زندگی و بهداشت کارگران

۱۱- مقررات مناسب با توجه به کار در زندان

در گزارش «بانکرافت دیویس»، ماده دوازدهم که به نظر مهمترین بخش آن بود، آمده بود: «کمک های دولتی و اعتباری برای جوامع صنعتی با جهتگیری دموکراتیک». من از دکتر کارل مارکس پرسیدم که چرا او این ماده را حذف کرده است و او جواب داد: «زمانی که اتحادیه در گوته در سال ۱۸۷۵ شکل گرفت، در میان سوسیال دموکراتها دودستگی وجود داشت. یک جناح هواداران «لازاله» بودند و جناح دیگر در کل برنامه سازمان «بین الملل» را قبول کرده بودند و حزب «آیزانخ» نامیده شدند. ماده دوازدهم در «پلت فرم» نبود اما توسط انحصارطلبان و هواداران «لازاله» در مقدمه گذاشته شد. پس از آن هرگز از آن صحبت نشد. آقای دیویس نمی گوید که آن را به عنوان یک

مصالحه‌ای که اهمیت ویژه‌ای هم نداشت در برنامه گنجانده‌است، اما آن را به عنوان یکی از مهمترین اصول برنامه گنجانده.

من گفتم «اما سوسیالیست‌ها درکل به انتقال ابزارکار به مالکیت عمومی جامعه به عنوان اوج جنبش نگاه می‌کنند.»  
بله، ما می‌گوییم که این حاصل جنبش خواهد بود، اما این به زمان، آموزش و نهادهای موقعیت اجتماعی بالا، برمی‌گردد.

من خاطرنشان کردم این پلت فرم فقط برای آلمان و یکی یا دوکشور دیگر کاربرد دارد.

او جواب داد آها! اگر شما نتایج‌تان را از چیزی جز این می‌گیرید، پس (باید بگویم) شما از فعالیت حزب چیزی نمی‌دانید.  
بسیاری از این مواد در خارج از آلمان اهمیت ندارد. اسپانیا، روسیه، انگلستان و آمریکا متناسب با مشکلات خودشان پلت فرم دارند. تنها مورد مشابه بین آنها، هدفی است که باید به آن دست یافت.

و آن حاکمیت کارگر است؟  
آن رهایی کارگر است.

آیا سوسیالیست‌های اروپایی به جنبش آمریکا به عنوان یک جنبش خیلی جدی نگاه می‌کنند؟

بله، آن پیام طبیعی توسعه کشور است. گفته می‌شود که جنبش توسط خارجی‌ان وارد شده‌است. پنجاه سال پیش وقتی که جنبش‌های کارگری در انگلستان به توفیقی دست نیافتند، همان چیزها گفته می‌شدند و آن خیلی پیشتر از آن بود که از سوسیالیسم حرفی زده شود. از سال ۱۸۵۷ در آمریکا، فقط جنبش کارگری است که به چشم می‌خورد. اول اتحادیه‌های تجاری رشد کرد، پس از آن مجمع‌های تجاری شکل گرفت که در آن کارگران صنایع مختلف متحد شدند و بعد از آن اتحادیه‌های کار ملی تشکیل شد. اگر شما این روند پیشرفت را بررسی کنید، می‌بینید که سوسیالیسم در آن کشور بدون کمک خارجی‌ان به وجود آمد و اساساً علت آن تمرکز سرمایه و روابط تغییر یافته بین کارگران و کارفرمایان بوده‌است.»

پرسیدم پس تاکنون سوسیالیسم چه کاری انجام داده‌است؟

جواب داد دو چیز سوسیالیست‌ها جنبش جهانی بین کار و سرمایه و دریک کلمه فصل جهانی را نشان دادند و متعاقباً سعی کرده‌اند که بین کارگران کشورهای مختلف یک فهمی را ایجادکنند که این امر همزمان با اینکه سرمایه‌داران در استخدام نیروی کار جهانی‌تر عمل می‌کنند و از نیروهای خارجی علیه کارگران بومی نه فقط در آمریکا بلکه در انگلستان، فرانسه و آلمان استفاده می‌کنند، بسیار ضروری به نظر می‌رسد روابط بین‌المللی که زمانی بین کارگران سه کشور مختلف ایجاد شد نشان داد که سوسیالیسم اساساً یک مشکل محلی نیست بلکه یک مسأله بین‌المللی است که توسط کنش‌های بین‌المللی کارگران حل می‌شود. طبقات کارگری همزمان حرکت می‌کنند، بدون آنکه بدانند پایان جنبش چه خواهد بود. سوسیالیست‌ها جنبش را اختراع نمی‌کنند، بلکه اساساً به کارگران می‌گویند مشخصه جنبش چیست و پایان آن چه خواهد بود.

من صحبت او را قطع کردم و پرسیدم که به معنای سرنگونی نظام فعلی

اجتماعی خواهد بود.

او ادامه داد: ما می‌گوییم این نظام زمین و سرمایه در دست کارفرمایان از یکطرف و قدرت کار در دست کارگران برای فروش یک کالا از طرف دیگر یک مرحله تاریخی است که عبور خواهد کرد به یک شرایط اجتماعی بالاتری می‌رسد. ما در هر کجا یک جامعه تقسیم شده می‌بینیم.

تضاد دو طبقه همراه با توسعه منابع صنعتی کشورهای مدرن پیش می‌روند. از نگاه سوسیالیستی تقریباً ابزارهای انقلابی کردن، مرحله تاریخی فعلی وجود دارد. در بسیاری از کشورها به خاطر اتحادیه‌های تجاری سازمان‌های سیاسی ساخته شده‌اند. در آمریکا نیاز به یک حزب مستقل کارگری ابراز شده است. آنها دیگر بیش از این نمی‌توانند به سیاستمداران اطمینان داشته باشند. حلقه‌ها و محفلها، قانونگذاری آنجا را در دست گرفته‌اند و سیاست یک تجارت شده است. اما آمریکا در این زمینه تنها نیست و فقط مردم آنجا قاطع‌تر از اروپاییها هستند. در آنجا دورویی و دروغویی کمتر از این طرف است.

من از او پرسیدم دلیل رشد سریع حزب سوسیالیست در آلمان چیست که او جواب داد «حزب جدید سوسیالیست (آلمان) پس از تشکیل دیگر احزاب سوسیالیست شکل گرفت. آنها به دنبال طرح‌های اتوپیایی که در انگلستان و فرانسه وجود دارد نیستند. آلمانی‌ها بیشتر درصد تنویریه کردن هستند. آلمانها از تجربیات پیشین دریافته‌اند که به طور عملی کارها را جلو ببرند. این نظام سرمایه داری مدرن در آلمان در مقایسه با دیگر دولت‌ها تازه و جدید است. آنها تقریباً از شروع توسعه صنعتی مدرن، یک حزب مستقل سیاسی را شکل دادند. آنها نمایندگان خودشان را در پارلمان آلمان دارند.

در آنجا هیچ حزبی که مخالف سیاست‌های دولت باشد وجود نداشت، و این (مخالفت) برگردن آنها افتاد. تشکیل یک حزب و اثرگذاری آن مدت زمان زیادی طول می‌کشد، اما من باید این را بگویم که اگر طبقه متوسط آلمان جمعیت زیادی را درون خود نداشت، چیزی که آنها را از طبقات متوسط آمریکا و انگلستان متمایز می‌کرد، در این صورت تمام کارهای سیاسی علیه دولت را باید آنها (حزب سوسیالیست) انجام می‌دادند.»

من از او درباره رشد عددی هواداران «لاسال» در رده‌های «بین‌الملل‌ها» پرسیدم.

او گفت «حزب لاسال وجود ندارد البته، تعدادی هوادار در رده‌های ما وجود دارد، اما تعداد آنها بسیار کم است. لاسال اصول کلی را برآورد کرده بود. زمانی که او آن حرکت ارتجاعی سال ۱۸۴۸ را آغاز کرد، این توهم او را برداشت که می‌تواند جنبش را با همکاری کارگران واحدهای صنعتی کاملاً احیاء کند. آنها مقداری شلوغ کاری کردند. او خودش را دقیقاً هدف غایی جنبش می‌دانست. من از او در این زمینه‌ها نامه دارم.

«شما او را سوپاپ اطمینان نامیدید؟»

«دقیقاً». او نزد بیسمارک رفت و به او گفت چه طرحهایی دارد و بیسمارک هم او را به هر شیوه ممکن تشویق کرد.»

«هدف او چه بود؟»

«او می‌خواست که از طبقه کارگر علیه طبقه متوسطی که سبب مشکلات ۱۸۴۸ شده بود استفاده کند.»

«آقای دکتر، گفته می‌شود که شما رئیس و سردمدار سوسیالیسم هستید و از ویلایتان در اینجا تمام انجمنها و انقلابهایی را که ادامه دارد کنترل می‌کنید. در این باره چه می‌گویید؟»

جنتلمن کهنه کار لبخند زد «من آن را می‌دانم. خیلی آزاردهنده است. با این حال وجه کمدی آن هم است. حدود دو ماه پیش از تلاشهای «هودل»،

بیسمارک در روزنامه «نورث جرمن» خود ادعا کرد که من در گروه «فادریک» رهبر جنبش یهود بودم و ما به دنبال آن بودیم که جنبش سوسیالیست را به گونه‌ای نگه داریم که او نتواند با آن کاری بکند.»  
«اما جامعه بین الملل شما، جنبش را رهبری می کند؟»

«جامعه بین الملل مفید بودنش را از دست داده و دیگر وجود ندارد. آن زمانی که وجود داشت، جنبش را رهبری می کرد، اما در سالهای اخیر رشد سوسیالیسم آنقدر زیاد بوده است که دیگر ضرورتی به وجود جامعه بین الملل ندارد. روزنامه ها در کشورهای مختلف کارشان را شروع کرده اند. آنها دائماً در تعامل هستند. این تنها راه ارتباط احزاب در کشورهای مختلف با یکدیگر است. فلسفه وجودی جامعه بین الملل در وهله اول این بود که کارگران را به یکدیگر نزدیک کند و مصلحت تأثیرگذاری سازمان را در بین ملیتهای مختلف نشان دهد. منافع هر حزب در کشورهای مختلف شبیه یکدیگر نیست. اینکه روح «بین الملل گرایان» در لندن نشسته صرفاً یک اختراع (ذهنی) است. این حقیقت دارد که زمانی که در ابتدا سازمان «بین الملل گرایان» شکل گرفت ما به انجمنهای خارجی رهنمود می دادیم. ما مجبور بودیم که برخی انجمنها را در نیویورک که در بین آنها «مادام وودهاال» مشهور بود، مستثنی کنیم. آن در سال ۱۸۷۱ بود. در آمریکا چندین سیاستمدار آمریکایی هستند - که نمی خواهم نام آنها را بیاورم - دوست دارند در جنبش مشارکت کنند. آنها برای سوسیالیستهای آمریکایی کاملاً شناخته شده هستند.»

«دکترمارکس» هوادارانانتان سخنرانی های شدیدی علیه مذهب می کنند، البته شما دوست دارید که کل نظام (فعلی) از بیخ و بن نابود شود.»  
او بعد از لحظه ای تأمل جواب داد: «ما می دانیم که اقدامات خشونت آمیز علیه مذهب مهم است، اما این یک دیدگاه است که همزمان با رشد سوسیالیسم مذهب هم کنار زده خواهد شد. کنار زدن آن باید با توسعه اجتماعی صورت گیرد که در آن باید آموزش نقش مهمی را ایفا کند.»  
«شما ژوزف کوک را می شناسید...؟»

«اسمش را شنیده ام. او فردی است که نسبت به موضوع سوسیالیسم اطلاعات نادرستی دارد؟»

«او دریک سخنرانی که اخیراً ایراد کرده گفته است: کارل مارکس سعی کرده با گفتن اینکه اصلاح کارگری در آمریکا، بریتانیای کبیر و احتمالاً فرانسه بدون انقلاب خونین خواهد بود اما در آلمان، روسیه، ایتالیا و اتریش این اقدام با خونریزی همراه خواهد شد اعتباری کسب کند.»

دکتر با خنده خاطر نشان کرد: هیچ سوسیالیستی نیاز به این پیش بینی ندارد که انقلاب در روسیه، آلمان، اتریش و احتمالاً در ایتالیا یک انقلاب خونین خواهد بود. حرکت انقلاب فرانسه در آن کشورها ممکن است دوباره روی دهد این برای هر دانشجوی سیاسی مشهود است. اما آن انقلابها توسط اکثریت روی می دهد. هیچ حزبی نمی تواند انقلاب کند، مگر یک ملت.  
من خاطر نشان کردم: «ژوزف کوک یک بخشی از نامه ای که او مدعی است شما خطاب به کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ نوشته اید را استخراج کرده که چنین است:

ما در حال حاضر ۳ میلیون نفر هستیم. در ۲۰ سال آینده شاید بین ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون نفر خواهیم بود. در آن صورت تمام دنیا متعلق به ما خواهد بود و فقط پاریس، لیون، مارسلی که علیه سرمایه احمق قیام کرده اند تنها نخواهند بود بلکه برلین، مونیخ، در سدن، لندن، لیورپول، منچستر، بروکسل، سن پترزبورگ، نیویورک، به طور خلاصه کل دنیا به آن خواهند پیوست. پیش از این قیام جدید، که تاریخ به خاطر ندارد، گذشته مانند یک کابوس پنهان ناپدید خواهد شد؛ آتش خشم مردم همزمان در ۱۰۰ نقطه شعله ور خواهد شد

که حتی یادشان را نابود خواهد کرد.

دکتر آیا شما این مطلب را تأیید می‌کنید؟

«من هرگز یک کلمه از آن رانوشته‌ام. من هرگز چنین مطلب ملودراماتیک مهملی را نمی‌نویسم. من نسبت به آنچه که می‌نویسم خیلی دقت دارم. آن موقع این نامه با امضای من در فیگارو چاپ شده بود. صدها نامه مانند آن وجود دارد. من همان موقع به تایمز لندن نوشتم و ادعا کردم که آنها جعلی هستند. اگر من خواسته باشم نسبت به هر آنچه که به نام و گفته من منتشر می‌شود تکذیب کنم، نیاز به یک دوجین منشی دارم.»

اما شما به هواداری از کمون پاریس مطلب نوشته‌اید؟

«یقیناً من این کار را کردم و به نفع آنها یادداشت نوشتم اما روزنامه‌نگاران پاریسی در روزنامه‌های انگلیسی کاملاً این کفایت را داشتند تا اشتباهات چاپ شده در یادداشت‌ها را تکذیب کنند. کمون فقط نزدیک به ۶۰ نفر را کشت، مارشال مک ماهان و ارتش جنایتکارش بیش از ۶۰ هزار نفر را کشتند. هیچ جنبشی به اندازه کمون این قدر مورد تهمت و افترا قرار نگرفت.»

خوب در این صورت آیا معتقدان سوسیالیسم برای اجرای اصول آن به ترور و خونریزی روی نمی‌آورند؟ کارل جوب داد: «هیچ جنبش بزرگی هرگز بدون خونریزی فاتح نشده است. استقلال آمریکا با خونریزی به دست آمد، ناپلئون فرانسه را از طریق فرآیند خونریزی تسخیر کرد و خود او هم به همان روش سرنگون شد. ایتالیا، انگلستان، آلمان و هر کشور دیگری این ادعا را ثابت می‌کنند، همچنان که این امر برای ترور هم ثابت می‌شود.» او ادامه داد: این یک چیز جدیدی نیست و لازم نیست آن را بگویم. «اوریسین» سعی کرد ناپلئون را بکشد، پادشاهان بیش از هرکس دیگر کشته‌اند، عیسی مسیح کشته شد، پیوریتن‌ها در دوران کرامول کشته شدند. این کارها پیش از تولد سوسیالیسم انجام شده‌اند و یا سعی در انجام آن بوده است. هرچند که الان هرتلاشی که به نام سلطنت یا دولت صورت می‌گیرد به سوسیالیسم نسبت می‌دهند؟

من از دکتر مارکس پرسیدم «که او درباره بیسمارک چگونه فکر می‌کند؟»

او جواب داد که «ناپلئون را تا زمان سقوطش نابغه فرض می‌کردند، پس از سقوط او را احق نامیدند. بیسمارک هم همان سرنوشت ناپلئون را ادامه می‌دهد. او تحت عنوان اتحاد استبداد را شروع کرد. آخرین حرکت او چیزی جز انجام یک کودتا نیست، اما آن هم شکست می‌خورد. سوسیالیست‌های آلمان به اندازه سوسیالیست‌های فرانسه با جنگ ۱۸۷۰ به عنوان یک جنگ اساساً سلطنتی مخالفت کردند. آنها بیانیه‌های مختلفی صادر کردند و به مردم آلمان گفتند که اگر اجازه دهند جنگ دفاعی آنها به جنگ فتح جویانه تبدیل شود با استبداد نظامی و سرکوب بیرحمانه توده‌های تولیدی مواجه می‌شوند. به همین خاطر حزب سوسیال - دموکرات آلمان برای برقراری صلح شرافتمند با فرانسه که زمانی توسط دولت پروس و بسیاری از رهبران زندانی شده حمایت می‌شد، نشست‌هایی را برگزار و بیانیه منتشر کردند. تنها نمایندگان آنها در رایشتاگ آلمان بود که جرأت مخالفت با الحاق اجباری استانهای فرانسه را کردند. هرچند که بیسمارک سیاست‌هایش را با زور پیش می‌برد و مردم از نبوغ بیسمارک صحبت می‌کردند. آن جنگ، دعوا بود و زمانی که او نتوانست فتحی را انجام دهد، ایده‌های اولیه‌اش را بروز داد و علامت داد که سقوط کرده است. مردم اعتمادشان را به او از دست می‌دهند. مردمی بودن او دارد از دست می‌رود. او و دولت آلمان به پول نیاز دارند. او تحت لوای قانون اساسی برای ارتش و طرح‌های اتحادگونه‌اش بر مردم مالیات بست و تحت این قانون دیگر بیش از این نمی‌توانست مالیات ببندد حالا او بدون قانون به دنبال بستن مالیات است. به همین خاطر او روح

سوسیالیسم را برافراشته و برای ایجاد یک اتحاد بزرگ هرکاری را که در قدرتش باشد انجام می دهد».

«آیا هنوز از برلین به شما مشورتهایی می رسد؟»

او گفت : «بله، دوستانم مرا بخوبی مطلع می سازند. آنجا به غایت وضعیت آرام دارد و بیسمارک ناامید است. او چهل و هشت نفر از مردان خوشنام و مشهور را که در بین آنها نمایندگان، هاسلمن و فرتیچه وراکو، باومن و آدلر بوده اند را تبعید کرده است . این مردان کارگران برلین را آرام نگه داشته بودند. بیسمارک این را می دانست . او همچنین می دانست که ۷۵ هزار کارگر در شهر هستند که برلبه گرسنگی قرار دارند. او مطمئن بود که این توده ها قیام می کنند و این می تواند نشانه ای برای کارناوال کشتار وقتل عام باشد. سپس این اتفاق را می توان به کل امپراتوری آلمان گسترش داد ، تئوری خون و آهن او پس از آن می تواند نوسان کامل داشته باشد و مالیات گیری را نیز به هر حوزه ای توسعه داد. تاکنون هیچ اتحاد بزرگی روی نداده است و او امروزه در وضعیت گیج کننده ای ایستاده است.